

محمود بهروزی

از افسانه‌های کهن شرقی

خدا پرست

مقدمه نویسنده :

بسال ۱۳۲۷ شمسی در سینما زهره واقع در میدان حسن آباد تهران فیلمی را تحت عنوان بالا به نمایش گذارده بودند که داستان فیلم از افسانه‌های هندی متأثر و آمیخته بنکات اخلاقی و دقایق تربیتی و بسیار شورانگیز و عبرت‌آمیز بود . با اینکه نویسنده فقط یکبار آن فیلم را تماشا کرده‌ام معذک تاکنون که ۲۱ سال از آن تاریخ میگذرد هنوز داستان آن فراموش نشده است .

موضوع فیلم حقیقی است مخلوط و ممزوج با یک رشته اعمال ماجراجویانه که به نتیجه‌ای دلنشین و عبرت‌آموز می‌انجامد . و بقدری جالب و جذاب است که خواننده قبل از پایان رسانیدن موضوع نمی‌تواند از خواندن صرف نظر کند . همان خصوصیتی را داراست که دیگر افسانه‌های شرقی از آن بهره‌مندند و همان نتایجی را واجد است که افسانه پردازان در افسانه‌های خود از آن چشم داشته و بمدد نبوغ و دهای ذاتی خود چنان شوق و رغبتی در خواننده برمی‌انگیزد که خواننده را تا پایان داستان با خود می‌کشید .

در این افسانه‌ها خصوصیات هست درخور تأمل و سزاوار تحسین . مثل داستان شاهنامه فردوسی که حس دل‌آوری و سلحشوری و وطن پرستی افراطی و مردانگی را در خواننده برمی‌انگیزد و عمیقاً و قلباً بروح حماسه‌سرای طوس که موجد چنین اثر بزرگی است از روی رضایت و خلوص باطن دعا می‌کنیم . به نظامی گنجوی خالق داستانهایی

بز می مانند لیلی و مجنون و یا افسانه (خسروشیرین) .

براین افسانه شرط است اشک راندن گلابی تلخ بر شیرین فشاندن که سرشار از نکته‌ها و خصوصیات روانی و عشقی و تربیتی است صمیمانه ارادت میورزیم و یاد او را همیشه زنده میداریم بطوریکه خودگفته است .

پس از صدسال اگر پرسی کجا او زهر بیتم ندا خیزد که ها . او

در همه این داستانها و افسانه‌ها کوشش هست . تلاش و تکاپو در راه رسیدن بهداف غائی و نهائی با همه سرخوردگی و محرومیت‌ها که در اثنای کار ممکن است نصیب جوینده شود بخوبی اعمال میگردد تا طالب بکمال مطلوب برسد و حقیقت (من طلب شیئیء جد وجد) عریان شود .

در حال حاضر متأسفانه جای نشر این قبیل داستانها در مجلات و مطبوعات ما خالی است . هنر نویسندگان امروز و سلیقه آنان معطوف است بعملیاتی بقول خودشان (جمیز باندی و کاتگستری) . قهرمان داستان در زدن و کشتن و آتش افروختن و بهم ریختن و آشوب و اغتشاش باید هر چه بی باک تر و جسورتر باشد تا داستان را قوام ده باشد و بدیهی است که خواننده جوان از مطالعه این داستانها جز بدآموزی طرفی نخواهد بست و بهره‌ای نتوان گرفت . اینست که می بینیم و یا در روزنامه‌ها می خوانیم که جوانی بادرش کفاشی پهلوی رفیقش را شکافت و او را بدیار نیستی روانه ساخت یا در فلان کافه رستوران دوستانی یکرنگ و یکدل دورهم نشسته و بگفت و شنود مشغول بودند همینکه چند بطری از مشروب خالی شد ورق برگشت و بتقلید از صحنه و داستانهای که قبلاً دیده و شنیده اند یکباره برمی آشوبند و بامشت و لگد و چاقو بجان هم می افتند و تا پلیس سر برسد و نزاع خاتمه یابد یکی دوتن در این واقعه بهلاکت رسیده اند .

در این پدیده‌های باصطلاح هنری آنچه هست بدآموزی و بیشرمی و ننگ و

رسوائی و آنچه نیست عفت و طهارت کلام است .

برای مقایسه قسمتی از داستانی را که در یکی از مجله‌ها چاپ شده با نقل موضوع مشابه از آثار بی نظیر شاعر شیرین سخن حکیم نظامی گنجوی در اینجا می آورم تا یقین حاصل شود این طریق که برای تربیت و تهذیب اخلاق و تنویر افکار جوانان خود در پیش گرفته‌ایم و با نشر داستانهای از مأمور (۰۰۷) و خلق قهرمانی مانند (رامین) و غیره و نمایش فیلمهایی از این قبیل در سینماها و تلویزیون راهی نیست تا بکعبه مراد و مقصود خود برسیم و قطعاً چنین راه بترکستان هم ختم نخواهد شد .

« . . . سکوت مطلق در تاریکی شب سایه افکنده و شب از نیمه گذشته بود . صدای پای آندو که در حاشیه دریا روی ماسه‌ها می‌دویدند انعکاس لذت بخشی داشت . آن دو غرق شور و شوق جوانی بودند . آنجا که مرزی بین آب و خشکی بود دورتر از سامان و بلاها روی ماسه نشستند . امواج ملایم آب قسمتی از پای آنان را شست و میداد . (مهشید) می‌اندیشید که دور از چشم همسفران خود که اینک در یکی از ساختمانهای کنار دریا در بستر خود خفته‌اند از این موقعیت ممتاز بهره‌برداری کند . (فریدون) که تا این حد انتظار پیشروی در راه عشق معشوقه خود نداشت قلباً سرشار از غرور و مسرت بود . بوسه‌های گرم و طولانی که ابتدای کار از گونه و لب و سایر اندام‌ها می‌گرفتند کم‌کم از لذت میافتاد . دست‌اندازی از جانب فریدون آغاز و کشمکشهای بی‌تابانه شروع شد . نزدیکیهای صبح که آندو از هم جدا شدند دیگر عفت اوایل شب را واجد نبودند . مهشید بی‌پروا بود و اصلاً بواقعه نمی‌اندیشید . با اینکد نفیست‌ترین کالای زندگی خود را بتاراج داده بود غمی نداشت و همچنان می‌گفت و می‌خندید . فریدون عاقبت بهیجان آمده و وقتی که در کنایه فهمانده بود ممکن است پایان این عشق‌بازی منجر باز دواج نشود و شاید نتواند سر نامزد خود را بسنگ بکوبد عکس‌العملی ندید . تنها می‌شنید

که مهشید می گفت . جانم - برای من مهم نیست که بالاخره باچدزنی درآینده زندگی خواهی کرد، این لحظه برای من غنیمت است که درکنار توام و با تمام وجود میخواهمت و می پرستم و لذت می برم

اینک با بیات جانانه حکیم سخن سنج نظامی گنجوی توجه بفرمائید تا دریا بید که باچه چیره دستی و مهارتی مواجهه خسرو شیرین یا بهرام باکنیزان را در لباس استعاره با لطافتی تام و حلاوتی تمام تشریح کرده است .

از هفت پیکر

دست بردم چو زلف در کمرش	درکشیدم چو عاشقان بیرش
گفت هان وقت بیقراری نیست	شب شب زینهار خواری نیست
گر قناعت کنی بشکر و قند	گاز میگیر و بوسه درمی بند
گفتمش چاره کن ز بهر خدای	کابم از سرگذشت و خار از پای
شب با آخر رسید و صبح دمید	سخن ما با آخری نرسید
اینهمه سرکشیدن از پی چیست	گل نخندید تا هوا نگریست
جوی آبی و آب جویت من	خاکی و آبدست شویت من
تشنه را که او گلوده تست	آب در ده که آب در ده تست
قطره ای را به تشنگی مگذار	تشنه ای را به قطره ای بنواز
رطبی در فساد گیر بشیر	سوزنی رفته در میان حریر . . . الخ

از خسرو شیرین

سحرگه چون بعات گشت بیدار	فتادش چشم بر خرما ی بی خار
عروسی دید زیبا جان دراو بست	تنوری گرم و خالی نان در او بست

چو ابر از پیش روی ماه برخاست
 سر اول بگل چیدن در آمد
 پس آنکه عشق را آوازه در داد
 که از سیب و سمن بد نقل سازیش
 گوزن ماده می‌کوشید با شیر
 شگرفی کرد و تا خازن خبر داشت
 حصار ی یافت سیمین قفل بر در
 خدنگ غنچه با پیکان شده جفت
 مگر شه بود خضر و شب سیاهی
 نگویم بر نشانه تیر میشد
 شده چنبر میانی بر میانی
 چکیده آب گل در سیمگون جام
 شبانروزی بترک خواب گفتند

شکيب شاد نیز از راه برخاست
 چو گل زانرخ بخریدن در آمد
 صلاي میوه های تازه در داد
 گهی با ناز و نرگس رفت بازیش
 بر او هم شیر نر شد عاقبت چیر
 بیاقوت از عقیقش مهر برداشت
 چو آب زندگانی مهر بر سر
 به پیکان لعل پیکانی همی سفت
 که در آب حیات افکند ماهی
 رطب بی استخوان در شیر میشد
 رسیده زانمیان جانی بجانی
 شکر بگداخته در جام بادام
 بمروریدها یاقوت سفتند ... الخ

در اینجا از خواننده عزیز عذر می‌خواهم که استظراداً مطالبی میان آمد که مرا
 از اصل مطلب بدور افکند .

مطلب این بود که در تلوه اثری اعم از نثر و نظم . داستان یا افسانه باید
 حقایقی نیز نهفته باشد که آن حقایق من غیر ملموس خواننده را بجانب خود بکشد -
 قهرمانان داستان نباید تنها از جنبه‌های منفی بصورت دیوان آدمی شکل در آیند
 و بنشر رذیلت و فساد اهتمام ورزند. بلکه يك یا چند تن از فرمانان باید عهده‌دار تبلیغ
 و رسالت جنبه‌های مثبت تربیتی و اخلاقی هم باشند و مروج فضیلت و شرف و تقوی و
 مردانگی و بزرگواری .

خوشبختانه افسانه (خدا پرست) این خصیصه را واجد است از اینرو امیدوارم مقبول طبع و سلیقه خوانندگان سخن شناس واقع شود .

اینک اصل داستان

در روزگاران پیشین امیری بود که برگشور پهنآوری سلطنت میکرد امیر سه پسر داشت که چشم و چراغ زندگی او بودند هر چند که با بی صبری انتظار و اشتیاق وجود دختری را در خانواده خود داشت ولی قضا با رأی او موافق نبود و آرزوی او هرگز برآورده نشد . تا زمان پیری که همیشه غباری از غم و اندوه چهره دلش را پوشیده میداشت پیوسته از این رهگذر دلتنگ و آزرده خاطر بود .

صدراعظم را دل بر احوال وی بسوخت . روزی در مقام آن برآمد که با طرح زمینه‌ای امیر را از غم خوردن بی‌حاصل بر حذر دارد پیشنهاد کرد که امیر اجازه دهد او یگانه دختر خود را بقصر سلطنتی بفرستد و بعنوان دختر خوانده امیر به‌مراهی پسران وی تحت تعلیم و تربیت قرار گیرد .

امیر با خشنودی این پیشنهاد را پذیرفت و از آن پس تنها سرگرمی امیر وجود نازنین در قصر و بوجود او در میان فرزندان خود دلخوش بود . هر وقت که غمی داشت و از گرفتاریهای سلطنت ناراحت میشد خود را بقصر می‌رسانید و دختر را در آغوش محبت خویش می‌فشرد و بدین ترتیب همه تألمات را بدست فراموشی می‌سپرد . کم‌کم دختر نیز هم‌زمان با پسران شاه بعرصه بلوغ رسید و وجاهت و صباحت او توأم با تیزهوشی و فراست زبانزد مردم گردید .

دختری بود آراسته بکمال و زیبایی و جمال . در درس و تعلیم سرآمد اقران و درسواری و تیراندازی و انواع ورزش و فنون بی نظیر و ممتاز گردید . حسادت پسران امیر

در این وقت تحریک و هریک را حالتی ناشی از رشک و کم خودبینی در خاطر برانگیخته شد. هر کدام سعی میکرد تاراهی برای تفوق بردختر بجوید و از این طریق بروی استیلا یابد و یا لاقلاً مورد عنایت و توجه و التفات او قرار گیرد. تا اینکه صدراعظم پیر چشم از دنیا بر بست و بسرای عقبی شتافت از آن پس اقامت دختر و وابستگی او بطور دائم در دربار مسجل و محتوم گردید.

پس از اقامه مراسم عزاداری امیر جسته و گریخته می‌شنید که در رفتار پسران او با دختر محسوساً تغییراتی حاصل گردیده و در پیش پای هریک دامی از عشق و علاقه‌ای شورانگیز گسترده شده است بقسمی که همه فکر و ذکر آنان جلب عواطف بی‌دریغ دختر و حشر و نشر بیرون از قاعده و قیاس با اوست. حتی چنان طاقت از پسران سلب و عنان شکیبائی از دستشان خارج گردیده که شبها بجای خواب و استراحت می‌نشینند و در خلوت خانه اشک می‌ریزند.

امیر را از این واقعه دل به درد آمد و پسران را تکلیف کرد تا دل از هوس برگیرند و آسایش و آرامش خویش را در این راه تباد نسازند و در عین حال دستوری محرمانه و موکد برای حفظ و حراست دختر صادر کرد و بپرستاران مخصوص سپرد که یکدم از حال و وضع دختر غافل نمانند اما مگر کار عشق و دل‌باختگی کاری آسان و درد بی‌درمان آن چاره‌پذیر است؟ پسران از شدت هول و هراس رنجور و از حدت درد بیمار شدند و در ضمن دست بدعا بودند تا خداوند شاید وسیله‌ای برانگیزد و آنان بمراد دل برسند.

ناتمام

تنبیه

دزدان دو گروه‌اند جمعی با تیر و کمان در صحراها و بعضی به کیل و ترازو در بازارها باید دفع ایشان را واجب دانست.

(سعدی)